

مسئولیت شیعه بودن

دکتر علی شریعتی

تدوین: مریم نیکو سرشت

با همکاری دایرکتوری دانلود کتاب های الکترونیکی

GHAFASEH.4SHARED.COM

فقهسه
.4shared

فقهسه

“مسئولیت شیعه بودن”، غیر از آن که یک بحث علمی و فلسفی و اعتقادی بسیار عمیق است، در قلمرو و تحقیق محقق و متفکر و آشنا با مسائل علمی، خود بخود، بحثی عمومی نیز هست، که هر که به مکتبی - یا مذهبی - معتقد می شود، مسئولیت هایی را متوجه خویش می کند و “شیعه بودن” نیز از این قاعده مستثنی نیست.

هر کس - در هر سطحی از تفکر علمی - با اعتقاد به هر مکتب و مذهبی، باید خویشتن را در برابر این پرسش بیابد که:

“اعتقاد، چه مسئولیت هایی را متوجهم می کند؟” بخصوص وقتی که مسأله “شیعه بودن” است و مسئولیت بسیار جدی تر و سنگین تر. چرا که یکی از خصوصیات مذهب تشیع - نسبت به سایر مذاهب برادر در اسلام - تعریف ایمان است.

تعریف ایمان در تشیع

دانشمندان شیعه، در تعریف ایمان، غیر از ایمان به قلب و اقرار به زبان، شرط عمل و اجرا - و بنا به اصطلاح عمل به جوارح - را نیز می افزایند، که اصل “اصالت عمل” است. یعنی همچنان که در فلسفه “اگزستانسیالیسم”، اصل “پراکسیس” مطرح است، عمل، ایجاد کننده واقعیت و حقیقت است، و بی عمل، اعتقاد و عدم اعتقاد به چیزی، مساوی است. بی عمل، مؤمن بودن، مساوی است با کافر و منکر بودن. زیرا به قول “رگریه” - یکی از منتقدین هنر اگزستانسیالیسم -: “هنرمندان بزرگ در آثاری که بوجود نیاورده اند، با بی هنران مساویند. مثلاً فردوسی و مولوی که در به وجود آوردن شاهنامه و مثنوی، هنرمند و شاعرند، در آثاری که به وجود نیاورده اند، با دیگران - حتی کسانی که از خواندن و نوشتن نیز عاجزند - مساویند، و این در ذهنیت ماست که چون در کار خلق و آفرینش هنری هم نیستند - عمل نمی کنند - هنرمند و شاعرشان می خوانیم.

روشنفکر متری و آگاهی که می داند و عمل نمی کند، با منحط جاهل خواب آلودی که نمی داند که عمل کند، مساوی است. کسی که تمام مسائل اجتماعی را دقیق و عالمانه تحلیل می کند، اما از تعهد هر مسئولیت اجتماعی سر باز می زند، به اندازه کسی که اصلاً نمی داند جامعه چیست، ارزش وجودی دارد، زیرا که “بد” و “خوب”، “ایمان” و “کفر” و “شیعه بودن” و “شیعه نبودن”، بعد از عمل است که تحقق می یابد.

دانشمندان شیعه، با این اصل اضافی - اصالت عمل - نشان می دهند که بینش اصلی شیعی، تا چه حد برای مسئولیت، اصالت قائل است. اصالتی که در ذات “شیعه بودن” نهفته است، نه وظیفه ای که هر فرد پس از شیعه بودنش باید انجام دهد.

مسئولیت

بحث اساسی ای که در جهان امروز مطرح است، مسأله مسئولیت را بیش از آنچه که ما در فارسی از این کلمه می فهمیم، ارزش و تعمق بخشیده است.

اصل اعتقاد به اصالت "مسئولیت" یا "آزادی هنرمند"، بزرگترین تصادم میان دو قطب فکری جهان را - در شرق و غرب - سبب شده است. آیا هنرمند کسی است که ارزش های مجرد هنری را آنچنان که خود می گزیند، و بر اساس ملاک هایی که خود می پسندد، خلق می کند؟ و یا هنرمند، آفریننده و خلاق است که پیش از اصالت دادن به اثر هنری خویش، خود را مسئول انجام تعهدی می داند، و اثرش را وسیله ای برای رسیدن به هدفی که رسالت خویش می شمارد؟

این دو تعریف، دانشمندان و متفکران، بخصوص هنرمندان و نویسندگان جهان را به دو قطب متضاد تقسیم کرده است. و اصل "هنر برای هنر" را در برابر "هنر برای انسان - و برای ترقی و نجات و آزادی انسان و اجتماع -"، نشانده است.

آیا "علم" بخاطر خود علم است یا بعنوان وسیله ای در خدمت نیاز انسان ها، توده های مردم و جامعه بشری؟

آیا کسی که توانست اثری پدید آرد که احساسی برانگیزد، و با عناصر کلام قطعه زیبایی بسازد، شاعر است؟ یا شاعر کسی است که تمام قدرت های بیان را به کار می گیرد، تا انسان ها را در نیل به هدف ها - و آگاهی بخشیدنشان به زندگی و احساس، و مسئولیت ها و ناهنجاری های سرگذشت و سرنوشتشان - یاری کند؟ کدام یک از این ها واقعیت است؟

از قول "نیچه" در یک جمله می گویم: "هنر برای هنر"، "علم برای علم" و "شعر برای شعر"، فریبی است برای پوشاندن "نعش بودن" هنرمند یا دانشمند و - آبرومندان - جلوه دادن گریزش از تعهد مسئولیت های اجتماعی!

طرح فاجعه

در قرن بیستم، فاجعه ای بزرگ، بسیار عمیق و هنرمندانه طرح شد، ی پرسی، علم را نوکر هدف های خاصی می کند، در صورتی که علم آزاد است!

از جامعه شناس می پرسی که جامعه بشری را سرمایه داری می سازد یا غیر سرمایه داری؟ و جواب می شنوی که: این ها به من مربوط نیست. من فقط می گویم که سرمایه داری چگونه پدیده ایست، چگونه بوجود آمد و چه تحولاتی یافت، و چه انواعی دارد. این که بد است یا خوب، باید نگاهش داشت یا ویرانش کرد، به من مربوط نیست. من گرسنگی را می توانم تجزیه و تحلیل کنم، اما نشان دادن راه سیر کردن گرسنگان کار من نیست.

می بینید که چگونه با سرپوش زیبای " حقیقت علمی " و " آزادی و عدم تعهد و مسئولیت عالم "، و با شعار " آزاد شدن دانشمند و دانش "، توده های انسانی و بشریت و جامعه هایی را که از ناهنجاری و تبعیض و تضاد و تضاد رنج می برند و راه نجاتی می جویند، از آگاهی ها و روشننگری ها و یاری هایی که علم - و بخصوص جامعه شناسی - می تواند ببخشد، محروم می کنند؟

در این صورت، علم در خدمت مردم نیست. فیزیکدان فقط می خواهد حقایق عالم را کشف کند، و جامعه شناس فقط در اندیشه تجزیه و تحلیل واقعیت های اجتماعی است، و هیچ کار دیگرشان نیست. روانشناسی و تعلیم و تربیت و اقتصاد و... نیز چنینند.

وقتی علم، از دسترس مردم و از هدایت مردم و تعهد مسئولیت سر باز زد و منزوی و گوشه نشین و پارسا شد، لقمه بسیار چربی می شود که به سادگی در اختیار قدرت ها قرار می گیرد. همچنان که امروز، علم آزاد شده از پیرایه ایدئولوژی - و هر مکتب و مذهبی - بیش از همه در اختیار دشمنان مردم، دشمنان ایمان و هدف و دشمنان نجات بشریت، قرار گرفته است.

" هنر را برای هنر دوست نداریم "، یعنی مردم را با لذت ها و زیبایی های مجرد سرگرم کردن، و هنر را نیز سرگرم خلق این تفنن های ذوقی کردن، که کسانی بتوانند از آن لذت ببرند که در رفاه مادی و اجتماعی بسر می برند و می خواهند فراغتشان را به فعالیت های هنری پردازند و خلاصه شکم گنده های خرپولی که در مزایده ها و گالری ها تابلو های هنری می خرند به قیمت هایی که آوازه اش بیچند! آن ها که فقط از هنر پول دارند و هنر مکیدن و کید.

این است که می بینیم " هنر در خدمت هنر "، به " هنر در خدمت اشرافیت و رفاه " تبدیل می شود. و تابلوی یک نقاش، که برای دل خویش نقاشی می کند بی توجه به آن که مردم بیسندند یا نپسندند، و به درد مردم بخورد یا نخورد فقط و فقط طعمه دهان مناقصه و مزایده هایی است که به کاخ میلیاردرها می انجامد.

سلب مسئولیت از علم، ادب، شعر و هنر، اصل فریب قدرت های مسلط بر بشریت است، تا انسان را از بزرگترین سرمایه ها و عوامل نجات و رفاه و ترقی محروم کند، و دانشمندان و هنرمندان را - که بزرگترین سرمایه زندگی بشریند - از متن جامعه بیرون براند و در لابراتوارها و کلاس های در بسته دانشگاه ها محصور کند، و به نوعی پارسایی آبرومندان - به نفع خویش ناگزیرشان سازد.

این است که می بینیم در دوره های دیکتاتوری و قلدری در تاریخ، انزوا طلبی و عزلت گزینی و پارسایی منفی و زهد گرایی و گوشه نشینی اجتماعی، این همه ترویج می شود، تا جامعه، بهترین و پاکترین روح هایش را نبیند، و آن همه در زوایای خانه ها و غارها و رهبانیت های بی دلیل، بیوسند، تا با مردم و عوام کالانعامی سر و کار داشته باشند که از بهترین اندیشه ها، و پاکترین روح هایش خالیند.

هنر و علم و ادب مسئول در اسلام

شاید لفظ و تعبیر "مسئولیت" نو باشد، اما تکیه ای که رهبران و روح اسلام بر مسئولیت هنر و علم و ادب - و حتی شعر - دارند، بیش از آنی است که امروز در دنیا مطرح است. تناقض ها و تضادهایی که بدون طرح مسأله مسئولیت، احساس می کنیم، یکی از اساسی ترین و درخشان ترین ملاک های تأکید و اصرار و تعصب اسلام است بر مسئولیت بر علم، شعر، هنر، اندیشه و تحقیق، که تنها وجه ممکن هنر و علم را در خدمت اجتماع و ایمان می داند و شکل مخالفش را با شدت نفی می کند.

شعر جاهلیت، "هنر برای هنر" و "شعر برای شعر" است، شعر امرؤالقیس و تمام شعرای جاهلی، معلقات سبعه - که هنوز هم در ردیف زیباترین قصاید شعری جهان به حساب می آید، بر اساس ملاک "شعر، برای خود شعر"، به وجود آمد، اما اسلام (قرآن به صراحت - و الشعراء يتبعهم الغاوون - و مسلمین عملاً و نظراً)، چنانش کوبید، که هرگز تاب سر بر آوردن نیافت. و بعد از اسلام نیز - به قول طه حسین - شعرای جاهلی، شعر برای شعر سرودن را، رها نکردند، اما در برابر منطق توده اسلام نتوانستند سر از خرقة زربفت اشرافیان در آرند. اما اینان که اکنون به نام شعرای جاهلی معروفند، واقعاً شعرای جاهلی نبودند که مسلمانان شاعری بودند که شعر را برای شعر می سرودند، و روح اسلام نفیشان می کرد و پیامبر اسلام می گفت: حتی دل مرد پر از چرک باشد بهتر که پر از شعر.

اسلام مدافع شعر!

مذهبی که چنان شدید و با بدترین تعبیرات به شعر و شاعر حمله می کند از سوی دیگر، چنان به دفاع از شعر بر می خیزد که باور کردنی نیست.

حسان بن ثابت شاعری است که جز شعر گفتن کاری نمی داند، آنقدر که در جنگ خندق، که تمام مجاهدین، بیرون از شهر، در کنار خندق با دشمن مقابلند و زنان میان حصار، "او" در جمع زنان است! و تازه وقتی "صفیه" دختر عبدالمطلب، یهودی ای - از بنی قریظه - را به جاسوسی در پای حصار زنان می بیند و دفعش را از حسان می خواهد، جواب می شنود که:

"شعر اگر خواسته باشید، از ما ساخته است اما این کار...!" و چون خود "صفیه" پایین می رود و با نیزه اش او را می کشد، و بالا می آید و به حسان می گوید تو مردی، برو و لباس هایش را به غنیمت بردار، می شنود: "چنین کاری را البته که می کنم!"

همین احسان شاعر، از پیامبر اسلام، چنان تجلیلی می بیند که هیچ شهید و مجاهدی ندیده است. یکی این که از میان دو کنیزی که حاکم مصر برای پیامبر می فرستد - با نام های "ماریه" و "سیرین" - "ماریه" را خود به زنی می گیرد - که ابراهیم از اوست - و "سیرین" را به حسان می دهد. و دیگر آن که کاخی را که یکی از اشراف به پیامبر هدیه می دهد - که از قصرهای بیلاقی اطراف مدینه بوده است، و در جایی که پیامبر آرزوی داشتن خانه ای

بیلاقی داشته است - این تنها کاخ را به حسان می بخشد. و یک بار به صله شعر کعب بن زهیر، خرقه درویش، بیرون می کند و بر کعب می پوشاند.

و همین پیامبری که می گوید: "چرک" از "شعر" بهتر است می گوید: "و ان من الشعر لحکمه"، و یک بار در برابر شعری که حسان سروده بود فرمود: "انما نفث روح القدس علی لسانک" همانا روح القدس بر زبانت دمیده است.

این همه ستایش هنر از جانب مذهبی که آن همه شعر و شاعر را دشنام می گوید، آن هم برای کسی که هنرش فقط و فقط شعر است؟! در تحلیل چرایی آن تهدید و این تأیید، فقط این را می توان گفت که پیامبر در برابر شعر غیر مسئول، و شعری که در خدمت هوس های شخصی و احساسات فردی، و در خدمت اشرافیت است - چنان که شعر جاهلی بود - می ایستد و چنان می جنگد که نسلش را قطع می کند. و بعدهاست که خلفاء می آیند و دستگاه های دلچک بازی و حاجب سازی و شاعر پروری، آغاز به کار می کند، تا جایی که آدمی مثل سلطان محمود، فقط چهل و پنج هزار رأس شاعر در دربار خویش می پرور!

و شعری که از حمایت پیامبر و اسلام برخوردار می شود، شعری است مسئول و متعهد که در خدمت هدف و ایده آل مردم و در کار نجات و آگاهی توده هاست.

پس، تو به عنوان یک شاعر و هنرمند، باید تکلیف خود و مردم را روشن کنی و مرزهای اعتقادیت را مشخص سازی. که هنرمند آزاد، فریبی بیش نیست، یا باید به خلق پیونددی و کمر به نجاتشان ببندی، یا به دشمنان خلق و فضیلت و آزادی... راه سومی نیست.

و ببینید که چه کوششی شده است - و می شود - تا مسئولیت را از دوش نویسنده و هنرمند بردارند. و اگر فرصت تحلیلی می بود می دیدیم که تمامی پریشانی ها و بدبختی هامن، اگر مستقیماً به این دلیل نباشد که این قدرت ها و اثرهای علمی و هنری در خدمت مردم قرار نگرفته است، لا اقل این هست که اگر این ها مسئولیت انسانی می داشتند، سرنوشتمان به گونه ای دیگر بود.

اسلام که رفت و فقط مسلمین ماندند، مؤمنین و شخصیت های دینی ما هم آن روح و جهت بینش اسلام را گم کردند و فقط شعائر را فهمیدند و احکام فردی را دلشان به این خوش بود که سلطان محمود به جنگ هندویان نامسلمان می رود و سلطان خدابنده شیعه می شود و گوهرشاد خانم ملکه مغولی مسجد می سازد - بالاتر از این ها را دیگر نمی فهمیدند. همین قدر که فلان قلدر ستمکار با حفظ رژیم و روبه و زندگی فرعونیش، ختنه بکند و طی تشریفات به دین مبین اسلام مشرف شود و به تعظیم شعائر بی ضرر بپردازد و اسم غارت هایش را جهاد بگذارد و از یزید بدتر عمل کند و برای حسین، روضه برپا کند، دل های مؤمنین شاد و اسلام، آباد می شد.

همین قدرت ها بودند که منشی و شاعر را به آخور می بستند و می پروردند و ثمره اش این شد که خروارها قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و رباعی و ترجیع بند و مستزاد و غیره که ثمره نبوغ هنری و قدرت زیبا آفرین ادبی این ملت و این فرهنگ است یک پول بدرد مردم نخورد: یا قصیده باشد در مدح ممدوح و یا غزل در وصف معشوق. آن

ها هم که دامن از دنیا در کشیده اند و از دستگاه‌ها بیرون آمده اند باز به سراغ مردم و درد مردم و نیاز مردم نیامده اند، به گوشه انزوای "عرفان" و "تقوی" و "زهّد" خزیده و با دل خود به گفتگوها! مشغول شده و شب‌ها تا صبح ستاره می‌شمرده اند و یا بال در بال خلسه، به طیران آدمی، از سطح خاک پرواز کرده و مردم را با دنیای پست خود گذاشته و با معراج روحانی خود، تنهایی، به عالم هورقلیایی می‌رفته اند و آنجاها مشغول عملیات می‌شده اند.

من به عنوان کسی که از نظر طبقاتی وابسته به توده روستایی این کشور است - یا لا اقل بوده است - می‌دیدم که همان لحظاتی که دهقان، تمامی عمرش را فدای لذت جویی‌های ارباب می‌کرد و ناموسش بازیچه خان و خانزاده بود، و وجودش ابزار دست خان، و شلاق خان، نویسندگان عالی و هنرمندان پر احساس و شعرای حساس ما، در انجمن‌های ادبی بسیار موقر و محترم! تهران در کار خلق چه آثار عظیمی بودند! دردشان همه قافیه‌ای بود که درست جا بیفتد و صدای "آعد"، "آعد" همپالکی‌ها را در آورد. و محققین و دانشمندان بزرگمان - به قول خودشان - در همین عصر، پانزده سال مدام کوشیدند و تمنای متن‌های اسلامی و ادبی هزار سال اخیر را زیر و رو کردند و به این نتیجه رسیدند که: کلمه "زلیخا" در هیچ یک از متون قدیمی یافت نشد!

الآن هم رساله‌های دانشکده‌های ادبیات ما را نگاه کنید، هنوز شیوه تحقیق همان است که ادوارد براون و قزوینی تعلیم دادند و روح و بینش از آن هم کهنه تر است، میراث "سیبویه" است که پس از عمری تحقیق در دم احتضار، حسرتش همه این‌هاست: "مت و فی قلبی شائبه حتی" (می‌میرم در حالی که در قلبم این ابهام و شائبه است که آیا کلمه "حتی" حرف جر بود؟ اسم بود؟ چی بود؟!

درد بزرگ ادبیات و تحقیق غیر مسئول را می‌بینید؟!

قدمای سنگین و بیش و کم مذهبی و پایبند مبانی اخلاقی و اصول انسانی و غیره این‌ها بودند، موج نویی‌های مزلف کافه تریاهای جدید را که خودتان می‌بینید. کار اساسی نیما و انقلابیون ادبی ما در شعر این نبود که وزن را شکستند و سخن را از قید مکرر قافیه‌ها رها کردند، این بود که روح شعر و جهت نگاه و احساس شاعر را دگرگون ساختند و این زبان خدایی را از قید حصارهای بلند به کوچه آوردند و چنان نیرومند و موفق که گویی اساساً در قالب شعر نیمایی نمی‌توان مدیحه سرود!

نویسندگان احساساتی و نازکدلی که فرو افتادن برگی - که ستم و تاراج باد خزانگی قرار گرفته است - چشمانشان را به اشک می‌نشانند - چون محمد حجازی و علی دشتی - فقط یک بار گذرشان به ده ما افتاد - اتفاقاً به مزینان - و ما با شگفتی و شادی خبر را استقبال کردیم که نویسندگان و ادبای بزرگ تهرانی قدم از محافل گرم ادبی پا به روستا گذاشته اند و از چشم "فتنه" و روی "زیبا" و دست و دل ممدوح و غمزه معشوق، لحظه‌ای فراغت یافته اند و به سراغ ما سوختگان کویر و قربانیان رنج و کار و گرسنگی آمده اند؟!!

اما نه گرسنگیمان را احساس کردند و صدای تازیانه ها را شنیدند و رنجمان را چشیدند، و نه زندگیمان را دیدند، دیدیم که فقط و فقط به جستجوی "زیبا" خانمی آمده اند که نمی دانم از کجا به ده ما افتاده بود و قصه باز همان قصه اسافل اعضاء زیباست و شیخ حسین مزینانی! ("زیبای" حجازی را بخوانید).

این است نویسنده غیر مسئول، و این است فاجعه ای که "هنر برای هنر" می سازد، که نه تنها هنر را از خدمت انسان آزاد می کند، بلکه به خدمت ضد انسان و در کار انحطاط و سرگرمی انسانش می گمارد.

چنین است که امروز، هنر عبارت شده است از خوراک هایی که هنرمندان، برای کسانی تهیه می کنند که نمی دانند بعد از سیری دیگر چه بخورند و وقتشان را چگونه بگذرانند؟ و نویسندگان، خوراک های جنسی و پلیسی و سرگرمی های ذهنی و خیال پردازای های فکری می سازند، برای کسانی که فارغ از زندگی مادی، در اندیشه اشتغال اوقات فراغتشانند و پر کردن پوچی زندگیشان!

و تحقیقات دانشگاهی علماء با مردم و سرنوشت مردم تماسی ندارد و به خاطر حقیقت علم! بزرگترین ابزارها را به دست دشمنان انسان می دهند. این است که از این همه پیشرفت هنر و نقاشی و موسیقی و علم و شعر شعر و ادب و تکنیک و فیزیک، هیچ کس از توده را بهره ای نیست. گرچه بسیارند کسانی که وضع زندگیشان بهتر شده است، اما این ها مصرفی هایند نه تولیدی ها.

"مذهب"، در خدمت مذهب

"هنر برای هنر"، "علم برای علم"، و "مذهب برای مذهب"، و همچنان که هنر برای هنر، تجلیل از هنر می ماند، و علم برای علم، تجلیل از علم، و به خدمت انسان گماردن هنر و علم، تحقیر هنر و علم می ماند، مذهب برای مذهب نیز، اصالت دادن به مذهب می شود و به خدمت کمال انسانی در آمدنش، وسیله کردن مذهب و تحقیر مذهب است!!

اما در چنین تجلیلی عامیانه یا عوام فریبانه و در زیر این جلال دروغین، حقیقت و حیات مذهب منجمد و تعطیل می شود. همچنان که حقیقت و حیات هنر و علم. این است که امروز می بینیم، مذهب، شعائر مذهبی، مراسم دینی، عبادات، سنت ها و حتی مخارج و ابراز احساسات مذهبی - در اسلام، مسیحیت ... - بیشتر از گذشته است، مسجد پیامبر را مقایسه کنید با مساجدی که هر یک شاهکاری از هنر و ذوق و نبوغ و طلا و سرمایه است. این تجلیل از مسجد است، اما در حقیقت خالی کردن مسجد است از محتوی.

مذهب به خاطر مذهب، نماز به خاطر نماز، روزه به خاطر روزه، حب علی به خاطر حب علی، قرآن به خاطر قرآن ... یعنی علی و قرآن و روزه و نماز و تشیع و اسلام را تجلیل کردن، اما از مصرف انداختن. یعنی آنچه را که وسیله نجات است در طاقچه و قاب طلایی گذاشتن و هی در برابرش خم و راست شدن و تعظیم و تجلیل و سجده کردن، بی آن که هیچ دردی دوا شود. این است، مذهب برای مذهب!

مذهب، یعنی " راه "

مذهب و تمام اصلاحات مشابهی که احساس دینی را در فرهنگ اسلامی و ابراهیمی نشان می دهد - بر خلاف اصطلاح مشابهش در لاتین - **Religion** - به مفهوم راه است.

سلک، راه های پیچ و خم دار کوهستانی است - مثل " سانتیه " طریقت، راهی است از منطقه ای به منطقه ای، مثل راه های سفر. شریعت، راه آب است، راهی که از کناره بلند رودخانه پایین می آید تا سطح آب، تا برداشتن آب ممکن گردد و دست تشنه نیازمندی که در طلب آب آمده است به آب برسد.

صراط، در لغت - به معنی اولیه اش - راهی است که به معبد می رود ،مذهب نیز از " ذهب " به معنی رفتن است، یعنی راه و روش، راه رفتن. دین نیز یکی از معانیش راه است. امت که جامعه اسلامی است از ریشه " ام " به معنی آهنگ و راه است ،امامت نیز هم ریشه امت است، و به معنی راهنمونی و راهبری است و عبادت به معنی هموار شدن و هموار کردن راه است (عبد الطریق). حج به معنی آهنگ و قصد جایی کردن است و طواف بر گرد محوری حرکت کردن. و سعی، از نقطه ای به نقطه ای، در کوشش برای یافتن مطلوبی، دویدن است. و سبیل، مطلقاً به معنی راه است...

می بینیم اصطلاحات رایجی که اساسی ترین مبانی اسلامی را بیان می کند و حتی اصطلاحاتی که بر خود دین اطلاق می شود در فرهنگ نخستین اسلام، همه به معنی راه و حرکت در راه است و این فلسفه مذهب و همه عقاید و اعمالی را که مذهب مطرح می کند نشان می دهد. یعنی وسیله ای که باید از آن عبور کرد و به مقصدی رسید، نه این که در راه ایستاد و به تجلیل های بی حقیقت و بی هدف پرداخت. که این بدان می ماند که از " راه " نه به عنوان وسیله ای برای رسیدن به مقصود و مقصدی، بلکه برای نفس " راه " ، استفاده کنیم و به تزئین کردن و چراغانی کردن و آراستنش پردازیم. این، یعنی راه برای راه، یعنی رفتن، نه برای رسیدن، بلکه برای قدم زدن، بی هدف، بی دلیل، بی نتیجه. و اگر تمام عمرمان را در راه باشیم اما در آن بایستیم و یا قدم بزنیم و به رفتن و رسیدن نیندیشیم، یک گام هم راه به جایی نمی بریم. همچنان که نبرده ایم و این است معنی سخن علی وار علی، که: " آن ها که بی دانش و ناآگاه عبادت می کنند همچون خر گردنده خراسند، راه می پیمایند و به جایی نمی رسند، صبح تا شام در حرکتند و در راه، اما در پایان راه به همان نقطه می رسند که آغاز کرده بودند ". معنی عبادت برای عبادت، مذهب برای مذهب و راه برای راه این است.

راه نه برای راه، بلکه برای رسیدن به هدف، و مذهب نه برای مذهب بلکه راهی به سوی هدف. اما امروز، مذهب برای مذهب است که ارج دارد، و این است که اعتقاد به مذهب، از معتقد به آن مذهب سلب مسئولیت می کند. آن هم از کدام مذهب؟ از خود اسلام که اصولاً عمیق ترین و روشن ترین و قاطع ترین بیان را برای نشان دادن مسئولیت انسان انتخاب می کند، زیرا وقتی عقاید مذهبی، شعائر مذهبی و احکام مذهبی خود هدف شد، هر که مذهب داشت به هدف رسیده است و دیگر مسئولیتی بارش نیست. نماز برای نماز به این معنی است که هر که نماز گذاشت مسئولیتش را انجام داده است اما قرآن که می گوید: "ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر" به این معنی است که نماز وسیله نفی و نهی زشتی و بدی است و اگر نماز کسی چنین نقشی نداشت و این نتیجه ها از آن برنیامد، نماز گزار و بی نماز یکی است، اتومبیلی که مرا به جایی نبرد با اتومبیل نداشتن یکی است. اتومبیل برای اتومبیل یعنی چه؟

مذهب مسئولیت

در اسلام، انسان موجودی است که امانتدار خداست و برگیرنده امانتی که خدا بر زمین و آسمان و کوه ها، عرضه کرد و نپذیرفتند. امانت را انسان برداشت، یعنی "مسئولیت" را پذیرفت که "امانت" همان "مسئولیت" است. پس انسان به خاطر انسان نیست، انسان آزاد غیر مسئول نیست، آزاد مسئول است، نه مجبور است و نه آزاد.

در قرآن و در اعتقادات ما، اساس مسئولیت با شدت و وضوحی تمام، مطرح است - امروز معنایش را چنان منقلب کرده اند که به راستی معجزه است! - مثلاً این که در قیامت دست و پا و چشم و گوش آدمی، عملی را که کرده اند، شهادت می دهند، بیان کننده این است که جزء جزء و اندام اندام فرد انسانی، در برابر رسالت انسانیش مسئولند. آنوقت امروز بحث در این است که آیا پس از این که استخوان پوسیده و شبهه آکل و ماکول درباره اش اجرا شد، می تواند سؤال را پاسخ بگوید؟ آیا دست و پا با کلمات و الفاظ و آواز شهادت می دهند یا نه، به زبان خودشان حرفشان را بیان می کنند؟ ... حقیقات رفته است در جهت حل مشکل تکنیکی شهادت در قیامت!

مؤمنین می گویند بله، دست و پا و دل و چشم و گوش به زبان فصیح عربی شهادت می دهند و حرف می زنند و روشنفکران می گویند: نه، از لحاظ فیزیولوژی درست نیست، بعد از مردن، این اعضا، ماده کانی می شوند و وارد بدن گیاهی و حیوانی و انسانی دیگر می شوند و اصلاً علم امروز ثابت کرده که دست و پا و گوش و چشم نمی توانند سخن بگویند. می بینیم که نظریات چگونه است که هر کدامش را نفی و اثبات کنیم به ارزشی دست نیافته ایم. چرا که اینجا سخن بر سر مسئولیت است و شدت و سنگینی و حساسیت مسئولیت فرد، حتی عضو عضو فرد! و این مباحث خیلی علمی و تحقیقات علمایی و دعوای متدین و متجدد نتیجه اش فقط این است که معنی اصلی این آیه شده است هیچ!

قرآن می گوید: "ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولاً"، گوش و چشم و دل - احساس - همه مسئولند. یعنی مسئولیت بر جزء جزء و بعد بعد روح اندام آدمی بار است. کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه. مسئولیت مخصوص رهبر نیست. به روحانی و روشنفکر اختصاص ندارد، در این جمع، هر فردی مسئول رهبری همه

است - و این درست سخن معروف سارتر است که بزرگترین نقطه برجسته و ممتاز اگزیستانسیالیسم او است و پایه اخلاق و ملاک ادعای او که اگزیستانسیالیسم، اومانیزم است و فلسفه مثبت و عینی: "هرکس با انتخابی که می کند - چون دوست دارد که همه مردم از او پیروی کنند و چنان کنند - با هر انتخابش، برای همه بشریت گویی قانونی کلی وضع می کند و از اینجا است که مسئولیت هر فرد انسانی در زندگی اجتماعی به اندازه مسئولیت به عهده گرفتن سرنوشت همه انسان ها دلهره آور و سنگین است ."

اسلام، در توصیف عالم بی عمل - که باز مثل بسیاری از مفاهیم عالی ورد زبان است و تکرار می شود، بی آن که از نوع عمل سخنی به میان آید و اگر هم می آید باز مقصود "عمل بی علم" است یعنی "عمل برای خود عمل" که مقصودش دانشمندی است که نسبت به زمان و سرنوشت توده و سرگذشت جامعه و روح و فرهنگ و ایمان و عواملی که به گمراهی و تخدیر و انحراف ذهنی مردم احساس مسئولیتی ندارد، حتی آنچه را که ما نزاکت ادبی می گوییم ترک می کند و می گوید:

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوا کمثل الحمار، فمثلہ کمثل الکلب.

عالم مذهبی غیر مسئول همچون خر است، همانند سگ است!!

خویشاوندی مرکب و خون

هر انسانی امانتدار خداوند است - چون فرزند آدم است - و مسئول. و نه تنها مسئول گروه و خانواده و مردم خویش، که در برابر تمام وجود و اراده حاکم بر وجود، و در برابر همه کائنات مسئول است.

این است دامنه مسئولیت انسان. اما در اسلام بزرگترین مسئولیت متوجه علم است. این است که در آن نهضت تازه پای اسلام در عربستان، که برای درگیری با بت پرست ها، و دشمنان، اشراف و قدرت های مهاجم، به مجاهدین نیاز افتاده است، رهبر نهضت با کلامی مجاهدین را آواز می دهد، که بشریت هنوز در دوره نبوغ و فرهنگ و دانشش فاقد چنان تعبیر درخشانی است که از سینه جامه ای بی سواد - حتی بی خط و کتابت - می جوشد که:

"مداد العلماء افضل من دماء الشهداء"

در ارزش، مرکب دانشمندان از خون شهیدان برتر است. و از چنین تعبیری آیا این معنای بلند روشن استنباط نمی شود که: اولاً خون و مرکب، مسئولیتی مشابه دارند، و ثانیاً مسئولیت مرکب از مسئولیت خون حساس تر و سنگین تر است؟

این است که قرآن در جامعه ای بی سواد - که پیامبرش در آغاز کار، حتی در مدینه فقط یک منشی دارد و آن هم یهودی است و خودش نیز یک امی است به کتاب، مرکب، قلم، و به آنچه که می نویسند سوگند می خورد (ن و القلم و ما یسطرون) اما به قلمی که مسئول است، و به مرکبی که همزاد برتر و خویشاوند والاتر خون است.

این است که علم و عالم را در زبان قرآن و اسلام، نه بنا به عقیده متجددان، مطلق هر علم و هر عالمی و متخصص در رشته ای می دانم و نه مثل بسیاری قدما، می گویم فقط علم دین است و یعنی فقه و علم بر احکام دینی، بلکه عالم در اینجا درست به همان معنی است که امروز در فرهنگ ها و ادبیات اجتماعی و ایدئولوژی های مردمی و انقلابی و مسئول، برای "روشنفکر" قائلند.

"علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل" (دانشمندان امت من، برتر از علماء بنی اسرائیلند). در این سخن، پیامبر اسلام، عالم را همردیف و مشابه پیامبر و علم را ادامه نبوت می داند، و از نظر ارزیابی، رسالت دانشمندان تاریخ و جامعه خویش را از رسالت پیامبران تاریخ بنی اسرائیل سنگین تر و برتر و پر ارج تر می شمارد.

این علم مسئول است، مسئولیتی که همراه و همگام نبوت است. و همین نتیجه را در حدیثی دیگر باز می گوید که: "العلماء ورثة الانبیاء" (دانشمندان، وارثان پیامبرانند!) چه چیز به ارث می برند؟ آگاهی را و مسئولیت در برابر زمان و نسبت به سرنوشت مردم را.

این مسأله دقیق، در تشیع، به صورت سه اصل طرح شده است، که اگرچه ظاهراً مطرح نیست اما در متن تشیع، عمل تشیع، و در فرهنگ و اصول اعتقادی و عملی تشیع مشخص است.

ادوار تاریخ تشیع

تاریخ، در بینش و برداشت تاریخی شیعه، سه دوره دارد: الف: دوره اول که رهبری مردم - برای نجات و کمال و آزادی، و قسط و عدالت - با نبوت است.

ب: دوره دوم که فصل پایان نبوت است و دوران خاتمیت و آغاز "امامت". در این دوره، رهبری مردم به دست نظام امامت می افتد.

ج: دوره سوم که از غیبت امام آغاز می شود - یعنی دوران "غیبت بزرگ" - رهبری و هدایت خلق، و بسط حکمت، و استقرار عدالت و قسط یعنی آنچه که رسالت نبوت و امامت بود به عهده علم است. اما نه به عنوان دانستن مجموعه ای از اطلاعات علمی که دیگران نمی دانند، بلکه به معنی آگاهی ای شبیه به آن آگاهی که پیامبران می بخشند.

غیبت

بر خلاف آنچه که فهمانده اند و می فهمیم، دوره غیبت، دوره نفی مسئولیت و انتظار منفی ظهور، نیست، بلکه دوره سنگین تر شدن و مستقیم تر شدن مسئولیت انسان است. در این دوره، عالم، رسالت و مسئولیتی مشخص، سنگین و صریح در برابر خدا و مکتب و علمش، و در برابر امام و مردم، به عهده می گیرد. و این، عبارت است از "نیابت".

" نیابت "

نیابت، یعنی مسئولیتی که علم به عهده می گیرد تا ادامه دهنده راه امام و نهضت نبوت باشد. در این لحظه تاریخی مسئولیت و وظیفه علم، رهبری خلق و حکومت بر مردم و آموزش دادن و آگاهی بخشیدن به توده، و آشنا کردن دائم مردم است با مکتب و زمان و سرنوشت و مسئولیتش.

در این دوره، غیبت، تعطیل مسئولیت های اجتماعی نیست، بلکه برعکس آنچه می پزند و پخته اند! تمام مسئولیت نبوت و امامت به دوش علم و عالم قرار می گیرد.

اجتهاد

اجتهاد، تحقیق آزادانه محقق مسئول است - نه محققى که می خواهد حقایق را برای کتاب ها، آزمایشگاه ها و دانشگاه ها ... کشف کند -، برای مردم و سرنوشت مردم و بهتر فهمیدن عقاید و ارائه جدید راه حل ها و پاسخ به نیازهای زمان و طرح ضرورت های زندگی اجتماعی و روشنگری و هدایت جامعه اش بر اساس مکتب .

اجتهاد، مسئولیت مشخص و سنگین مذهب تشیع است که بر دوش عالم محقق گذاشته می شود، تا بر حسب پیشرفت علم و آگاهی مردم، تلقی و برداشت مذهب را در ذهن و اندیشه و دریافت علمی زمان، تحول ببخشد و تحقق اسلام و مکتبش را بر حسب نیاز زمان و به میزانی که در هر زمان امکان کشف و فهم آن حقایق می رود، ممکن کند. و از همه مهمتر، این رسالت بزرگ عالم است که بر اساس احکام و اصول مکتب بزرگی که در اختیار دارد، و بر حسب نیاز و حرکت و ضرورت زمانی که در آن می زید - و مذهبش نیز باید زنده بماند - باید به احکام و برداشت ها و فهم تازه متناسب با زمان - و متناسب با نیاز زمان و ضرورت بشر و نسل این زمان - دست بیازد و استنباط و استخراجشان کند، تا مذهب بر چهارچوب شرایط کهنه و گذشته - که دیگر گذشته است - نماند و منجمد نشود، و از زمانش واپس نیفتد .

و این بدان معنی نیست که فقیه - به جای کشف حوادث جدید زمان و پاسخ یابی اسلامی - بنشیند، تا بانک و سرقفلی و بیمه بیاید، و او حکم توجیهی شرعی را بگوید، بلکه باید بر حسب تغییر و تحول نیازها و ضرورت ها، روح و بینش و برداشت عقاید و استنباط احکام و نقش فقه اسلامی - به وسیله مجتهد مسئول یعنی محقق آزاد و مسئول - تحول و تکامل بیاید .

و اینجاست که دیگر بار، اجتهاد نفس مسئولیت دانشمند را در هدایت فکری و علمی جامعه و در طول تحول زمان و تغییر ارزش ها و نیازها - با این خصوصیت و سنگینی و صراحت - مطرح می کند .

طرح مشکلاتی که مشکل نیست

گاهی می بینی کسی از ایلام - مثلاً - نامه نوشته است و مشکلی طرح کرده است که در می مانی و از خود می پرسی، آیا تمامی مشکلاتش را حل کرده است، که بدین اولین و آخرین مشکل رسیده است؟

می بینیم مشکلی که به عنوان سؤال طرح کرده این است که فرزندان آدم و حوا - که خواهر و برادر بودند - چگونه با هم ازدواج کردند؟ و راه حل ها، شنیدنی تر از صورت مسأله ها می نماید. یکی می گوید، حوا در شکم همیشه دوقلو می زایید! یکی پسر و یکی دختر! دختر شکم اول، با پسر شکم دوم، و دختر شکم دوم، با پسر شکم اول، ازدواج می کردند! (نبوغ را ببین که این همه زحمت و پیدا کردن راه حل برای شرعی کردن ازدواج آن ها آخرش هم باز اشکال شرعی بر سر جایش!). و دیگری نبوغ آسا حکم می دهد که جنیه ای - جن ماده - برای قابیل، و پری زاده ای برای هابیل، فرستاده شد تا تکلیف فرزندان آدم روشن شود! و از اینجاست که این نظریه علمی پیدا شد که زنان جنس مردها نیستند! حالا، کدام "عمل خیری" در محضر، متوقف شده بود، که به این اثبات حلال زادگی و یافتن کلاه شرعی نیاز افتاده بود چیزی است که خود عالمند!

و یا مشکل همه این است که رابطه صفات خدا با ذات خدا چیست که کسی نیست پیرسد به تو چه مربوط است، مگر مغز موش تو می تواند چنین مسأله ای را حل کند؟! و یا بحثی هزار ساله دارد بر سر جبر یا اختیار. و بعد خود، در زیر شلاق بنی امیه و بنی عباس - و وارثانشان - در حال جان دادنند، و نمی فهمند که در جبر پلیدی و بدبختی و اختناق غوطه می خورند. اما در پی اثبات اختیارند آن هم نه زمین و زندگی، بلکه در هوا و آسمان و غیبت، و در پیش از خلقت!

در حل مسأله ترافیک و اتوبوسرانی تهران مانده ایم آنوقت می خواهیم جمع حدوث و قدم را در ذات الهی، حل کنیم! این، است منحرف کردن ذهن ها، و ساختن مشکلاتی کذایی، تا مشکلات راستمان را نیابیم و راه حلشان را نشناسیم.

با عده ای از دوستان در سفر حج می رفتیم خدمت یکی از دانشمندان، قبل از تشریف، من در بین راه برای رفقا پیشبینی کردم که چه مسائلی به عنوان مسائل علمی و مشکلات اجتماعی آنجا مطرح خواهد شد و برای حلش کوشش و اجتهاد خواهد گردید.

از شش مسأله ای که پیشبینی کردم چهار تا درست درآمد و دو تای دیگر هم که مطرح نشد یکی به این علت بود که خود رفقای ما مسائل دیگری طرح کردند و یکی به این علت که دیگر وقت نبود.

یکی از آن "مشکلات علمی و اجتماعی" اسلام که آنجا مطرح شد و مدت ها بحث و جنجال و کوشش و حساسیت دست جمعی برای حل فوریش مصروف شد، مسائلی از قبیل صهیونیسم و استعمار و عقب ماندگی و فقر کشورهای اسلامی و قطعه قطعه شدن امت مسلمان و تضاد استثمار و تفرقه و هجوم فرهنگ غربی و مسخ فرهنگ اسلامی و بیگانگی نسل جدید غرب زده با اسلام و نفی و مسخ تاریخ و انحطاط فکری مسلمین و مشکلات فرقه ای و ... هیچ کدام نبود، مشکل این بود که: "در قطب شمال یا جنوب، که شش ماه شب است و شش ماه روز، اگر احياناً انسان

های بتوانند در آنجا زندگی کنند و یا از آنجا بگذرند، و اگر مسلمانی تصادفاً در آنجا بود یا یکی از ساکنان احتمالی آنجا، احتمالاً تحت تأثیر اسلام قرار گرفته و مسلمان شد، حکم نماز و روزه اش چه خواهد بود؟

تا بالاخره پس از کشاکش های علمی و اظهار نظرها و فرضیه ها و فتوایهای مختلف، شخص دانشمند مزبور که مرد بزرگ و روشنی هستند فرمودند: فتوای من این است که مسلمانی که در قطب شمال یا جنوب زندگی می کند احکام نماز و روزه از او ساقط است چون نماز، نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا در شبانه روز است و آنجا نه شبانه روزی است و نه صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا، روزه هم روزه ماه رمضان است و آنجا اصلاً ماهی نیست که ماه رمضان باشد .

حوادث واقعه

یکی از پیشبینی های مترقی فرقه شیعی این است که " حوادث مستحده " را که در هر زمانی روی می دهد و طبیعتاً در قوانین فقهی پیشین حکمش و راه حلش نیامده است، باید علمای محقق مجتهد رسیدگی کنند و بر اساس موازین علمی و اجتهادی و شناخت عملی و علمی که از اسلام دارند آن را طرح و حل کنند و پاسخ را بیابند. این اصل نشان می دهد که چگونه اسلام مسأله زمان و حرکت و عامل تغییر و تحول و نوآوری را در طی ادوار تاریخی پیشبینی کرده است و آگاهان و اسلامشناسان را در برابر آن مسئول دانسته است. حوادث مستحده، به طور کلی همه رویدادهای فرهنگی، فکری، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و انسانی است، مسائلی از قبیل استعمار کهنه و نو، ماشین، آلیاناسیون انسان جدید، بوروکراسی، تکنوکراسی، فاشیسم، دموکراسی، مشروطیت، فیلم، تلویزیون، سوسیالیسم، کاپیتالیسم، صهیونیسم، مسأله فلسطین، ناسیونالیسم در جامعه اسلامی، هیپیسیم، عصیان نصل جوان، عقب ماندگی، رابطه شرق و غرب، غرب زدگی تکنولوژی و ماشینیسیم، هجوم فرهنگی، فرهنگ زدایی روشنفکران، بورژوازی دلال، ماتریالیسم، بحران مذهب، تزلزل مبانی اخلاقی و گسیختگی سنتی، گسستگی تاریخی، تمدن، تجدد، آزادی زنان، جنسیت (سکسوالیته)، تبرئه یهود به وسیله پاپ از اتهام قتل مسیح پس از دو هزار سال! گرسنگی، استثمار طبقاتی جدید، دگرگونی روابط طبقاتی، انقلاب اقتصادی، ادبیات و هنر نو، ایدئولوژی های نیرومند و ایمانزای امروز . . . همه حوادث مستحده ای هستند که جامعه اسلامی، در ابعاد گوناگونش با آن ها درگیر یا در تماس است و بر عالم آگاه و مسئول اسلامی است که با حق اجتهاد و فتوی و تحقیق آزادی که دارد این مسائل را با بینش اسلامی و بر اساس مبانی علمی این مکتب طرح کند و برای مبارزه با آن ها، انتخاب، اقتباس، نفی، تأیید، تحلیل و شناخت آن ها راه حل نشان دهد، نظر بدهد، مردم را آموزش فکری دهد و متعهد کند و رهبری اجتماعی مردم را بر عهده گیرد.

اما می بینی، رساله های فقهی ما که تنها نشریه ای است که از حوزه بزرگ علمی ما در دسترس مردم قرار می گیرد و نمره کوشش و اجتهاد سال های طولانی بهترین نبوغ های علمی و تحقیقی مذهب ما است، همان کتاب جامع عباس شیخ بهایی است که یادگار عصر شاه عباس است و اکنون خلاصه شده و بی کم و کاست همان مسائل باز برای صدمین بار و پس از ده نسل تکرار شده است و فقط ضریب فتواها کمی پس و پیش شده و تغییر یافته است.

اخیراً هم یک دو رساله ای را که دیدم به مسائل جدی این عصر توجهی شده است و این خود مایه امیدی است، باز هم "حوادث مستحدثه" مسائلی از قبیل: بانک و سرقفلی و بیمه تلقی شده است و کوشش شده تا توجیه فقهی شود. و این نشان می دهد که تازه وقتی می خواهیم از حصار ثابت سنت های گذشته بیرون آییم و مسائل زمان را مطرح کنیم و اسلام را در این عصر عنوان نماییم، باز گرفتار تنگ بینی هستیم و رسالتمان این که منتظر بمانیم و از توی کتب فقهی یک جور توجیهش کنیم! یعنی همیشه به دنبال روزمان و توجیه کننده حوادث و رویدادها بودن نه سازنده و هدایت کننده زمان و حوادث زمان! که عالم اسلامی - که وارث پیامبران است - و عالم شیعی - که نایب امام - باید چنین باشد.

مسئولیت شیعه بودن

شیعه بودن، مسئولیتی ایجاد می کند، اخص از انسان بودن و متفکر بودن و مسلمان بودن. که خاک شیعه، مسئولیت خیز است. اما شیعه علوی نه شیعه صفوی که عامل سلب مسئولیت و نفی همه امر و نهی هایی است که به انسان و مسلمان خطاب شده است.

تشیع صفوی، مذهب راه حل یابی است برای گریز از مسئولیت ها. مذهب تجلید و تذهیب و تجلیل قرآن: نه تحقیق و تفسیر قرآن. تقدیس قرآن اما نه برای باز کردن و خواندن قرآن. توسل یکسره به کتاب دعا، برای بستن قرآن، چرا که گشودن قرآن، سخت است و مسئولیت آور، کتابی که چنان حساب و کتاب دقیقی دارد که می گوید: نتیجه یک ذره کار نیک را می بینی، و کیفر ذره ای کار بد را می چشی (فمن يعمل مثقال ذره خیراً یره و من يعمل مثقال ذره شراً یره). قیانت، روزی است که دستاورد خویش را می نگری (یوم ینظر المرء ما قدمت یداه). همین!

و انفاق، از دست گذاشتن همه چیز است، انفاق جان، مال، زندگی، زن و فرزند است، چه در راه عقیده، در راه مردم این ها همه "فتنه اند". باید دنیا را پلید بشماری و شب و روزت را وقف کنی. آن هم نه در گوشه تنبلی و بی مسئولیتی زهد و ریاضت و عبادت و اعتکاف... بلکه در متن جهاد و اجتهاد و مردم و عقیده و عمل.

این همه مسئولیت؟ این همه سنگینی؟ خیلی سخت می گیرد.

اما شیعه صفوی نگران نیست، زیرا برایش راه حل های ساده ای دارد: کتاب دعا را می گشاید، نوشته است که فلان چهار کلمه را اگر در پله چهارم صفا و مروه بایستی و بخوانی، پولدار می شوی! - این مال دنیا - و اگر همین دعا را بنویسی، یا رو به قبله بایستی و بخوانی، و یا با آب انار، روی کاسه آب ندیده بنویسی و بخوری، تمام گناهانت -

افزون تر از ستاره های آسمان و ریگ های بیابان و قطرات باران - بخشوده می شود، پاک، همچون روز اولی که از مادر زاییده شدی - این هم آخرت - پس مؤمن زرنگ به این، رو می آورد که هم راحت تر است و هم کم خرج تر و هم پر درآمدتر! او، لای قرآن را باز نمی کند که راه حلش را در کتاب دعا یافته است!

علی (ع) در برابرمان ایستاده است، اگر بشناسیمش - که همه مصالح خویش، و سرنوشت خود و خانواده، و فامیل و گروهش را فدای "حق" و "ناس" می کند و لحظه ای میدان جهاد و مبارزه را خالی نمی گذارد، و با این همه در برابر مسئولیت عظیمی که دبر دوش دارد، چنان مضطرب و وحشتزده است که اضطراب و وحشتش را به دوستدار و آشنای خویش نیز، منتقل می کند - بار مسئولیت بر دشمنان می افتد.

پیامبر پیش رویمان ایستاده است - و به دختر عزیز دردانه اش می گوید: فاطمه! کار کن، کار، که من برای تو هیچ کاری نمی توانم کرد - شناختنش از مسئولیت سرشارمان می کند.

پس به جای شناختن محمد و علی و خواندن و فهمیدن قرآن و قبول مسئولیت، راه حلی می جوییم و می یابیم!

به جای شناختن پیامبر اسلام و گوش سپردن به سخنان او، و به جای شناختن علی و زندگیش و خواندن و فهم نهج البلاغه اش، حبشان را بگیر و شناختشان را رها کن! چرا که حب علی ناشناخته، ایجاد مسئولیت نمی کند! علی مجهول، مانند بتی است که می پرستیمش، بی آن که میان ما و او، هیچ ارتباطی وجود داشته باشد. بی شناختن، علی، چون دیگران است. و میان او و محبان خالص بی معرفتش، هیچ گونه تحمیل و امر و نهی و مسئولیتی ایجاد نمی شود. هرچه می خواهی گریه کن، بر سر بز، غش کن، هو بکش، و عشق و محبت بورز - بی اندکی شناخت -، علی را فرشته کن، خدایش کن، نمی تواند زره ای در زندگیت نقش داشته باشد و بایستنی بر دوشت بگذارد. فقط شناسش، که شناختن مسئولیت آور است!

چنین است که شناختن علی جرم است. و به همین دلیل است که امروز - پس از قرن ها - علی را باید از زبان "سلیمان کتانی" و "جرج جرداق" - طبیبان مسیحی - بشناسیم، و نهج البلاغه را با تصحیح و پاورقی و چاپ شیخ محمد عبده - مفتی اعظم مصر و رهبر اهل تسنن - ببینیم، که محبان علی نه تنها به شناخت و فهم نهج البلاغه و علی، نیاز ندارند، بلکه از روبرو شدن با این دو، می هراسند.

این است که می بینیم محب علی - که اکنون مترجم و شارح نهج البلاغه نیز هست - در پایان نهج البلاغه می نویسد: این کتاب را ستمدیدگان بخوانند تا بدانند اجر شکیبایی و تحمل چقدر زیاد است!

که اگر چنین بود، جای ما در اعلیٰ غرف بهشت بود!

اسلام با "نه" آغاز شد و تشیع نیز با "نه"

تشیع، یک اصل دارد و تمام اصول دیگرش از همین یک اصل منشعب می شود، و اساساً به عقیده من تاریخ تشیع و پیدایش تشیع در اسلام از همین یک "نه" آغاز می شود.

اگر همه اصول و فروع شیعه بر این اصل مبتنی نباشد، پا در هوا و بی معنی و بی هدف است. و این اصل اصل ها " نه است."

من نمی خواهم خود موضوع را تحلیل کنم، بلکه بر آنم که برای همه تاریخ یک اصل، استنباط کنم:

در شورای ساخت عمر، " عبد الرحمن بن عوف " رئیس مجلس مأمور انتخاب خلیفه بعد از عمر، به علی دست می دهد و می گوید: به عنوان خلیفه رسول خدا، بر اساس " کتاب خدا "، " سنت پیغمبر " و " رویه دو شیخ "، با تو بیعت می کنم. و علی بی لحظه ای تردید می گوید: " نه " و " نه " اش قیمتی دارد که خود علی می داند و علی باید بپردازد: نابود شدن خود علی، قیمت اول. نابودی تمام فرزندان علی در طول تاریخ، قیمت دوم. و حتی محروم شدن جامعه اسلامی زمان علی، از حکومت علی، قیمت سوم!

این همه زیان برای یک " نه "؟. " نه " ای، این همه گران! چرا؟ او، خود و حکومتش را حق داشت قربانی کند، اما فرزندان را چرا؟ محروم کردن مردم و جامعه زمانش را از حکومت علی و گرفتار کردنشان را به حکومت و زعامت خلفای جور، چرا؟

علی، به عنوان هدف خویش و رسالت بزرگ امامتش، نه می خواهد حکومت به دست گیرد و نه در اندیشه نجات همان جامعه محدود زمانش است، و نه می خواهد به هر قیمتی فرزندان را بر جامعه حکومت ببخشد - گرچه این همه را می خواهد، اما به صورت جزئی از کل - او، با این " نه "، می خواهد به مردم همه عصرها پیاموزد که:

• • هر که به حق می اندیشد و در راه من گام می گذارد، هرگاه در برابر باطل - در هر شرایطی و با هر مصلحتی - قرار بگیرد باید بگوید: " نه "!

به خاطر این اصل است که فدا شدن خود او، و حکومت و فرزندان، و حتی جامعه زمانش، به ماندگاری این اصل در همه زمان ها، می ارزد، تا در میان همه اندیشمندان پا برجا شود، که به خاطر مصلحت، حقیقتی را پایمال نکنند و در برابر باطل - به دلیل مصلحتی - " آری " نگویند.

" تشیع مصلحت "، تشیع صفوی است و در برابرش تشیع علوی که " تشیع حقیقت " است.

مصلحت - حقیقت

همیشه مصلحت، روپوش دروغین زیبایی بوده است، تا دشمنان " حقیقت "، حقیقت را در درونش مدفون کنند. و همیشه " مصلحت " تیغ شرعی بوده است تا حقیقت را رو به قبله ذبح کنند. که مصلحت، همیشه مونتاز دین و دنیا بوده است.

... آنچه گفتم حقیقت است، راست می گویی، خوب تحلیل کردی و نظریه ات، کاملاً نظریه اسلام است. اما... مصلحت نیست!"

این منطق کیست؟ این مصلحت اندیش و منطقش، دشمن و مخالف علی است، و با همین ابزار و ضربه است که علی (ع) خانه نشین می شود.

" خالد ولید"، جنایت کرده است. "مالک بن نویره" را کشته و همانجا با زنش خوابیده است، پس باید حد بخورد، اما مصلحت نیست!

" عبد الرحمن بن عوف"، پول پرست و تجملی و اشرافی است و باید کنارش زد، اما مصلحت نیست!

"علی اگر مهار شتر خلافت را به دست گیرد، آن را بر راهش می برد"، از همه عالمتر است، با تقواتر است، بیشتر از همه به اسلام خدمت کرده است، بهتر از همه قرآن را می فهمد... آری، اما مخالف زیاد دارد، اشراف تازه مسلمان از شمشیرش در جنگ های عصر پیغمبر کینه دارند، برای خلافت مصلحت نیست...

بنی امیه در تمام طول حکومتشان جنایت کرده اند و از درون به اسلام ضربه ها زده اند، اما قوی هستند، باید به آن ها پست داد، خشونت مصلحت اسلام نیست!

و هنوز هم همین "مصلحت نیست" ها را چون سدی در برابر همه جنبش ها و کوشش ها می بینیم.

می گوید: "فلان کتاب پر از روایات مجعول است، افکار را خراب می کند، ضررش از هر کتاب ردیه ای برای عقاید مردم این زمان بیشتر است... می گوئیم پس بفرمایید تا مردم بدانند و با خواندنش منحرف نشوند، جوانان نخوانند تا با خواندنش به اسلام بدبین نشوند!" بله، ولی... خوب... مصلحت نیست!

می گوید: "سینه زنی و قمه زنی و تیغ زنی و جریده کشی و نعش بندی و این حرکات با اسلام سازگار نیست، لخت شدن مردها در انظار، آسیب زدن به بدن، شرعاً جایز نیست". می گوئیم: پس اعلام بفرمایید تا نکنند، مخالفان اسلام و تشیع نبینند، شما خودتان درستش کنید تا دیگران جور دیگری جمعش نکنند... می فرماید: "بله، ولی... مصلحت نیست!"

اعتراف می کند که: "این جور وعظ و تبلیغ دیگر برای این زمان مؤثر نیست، در برابر هجوم تبلیغات غیر مذهبی و ضد مذهبی و مجهز به آخرین وسائل ارتباطی و آموزشی و تبلیغی و شیوه های هنری و فنی و علمی جدید نمی تواند مقاومت کند و از اسلام دفاع اثر بخشی کند، باید فیلم را، تلویزیون را، تئاتر را، رادیو را در خدمت بیان جدید مذهب آورد...". خوشحال می شوی از این همه روشن بینی و هوشیاری و احساس زمان و نیاز زمان و قدرت نقد تحلیل اجتماعی و پیشنهاد می کنی که: اشکالی ندارد، ما حاضریم هر کاری از دستان بر می آید در این راه انجام دهیم. بلافاصله: "بله، ولی هنوز زود است، فعلاً مصلحت نیست!"

مصلحت نیست، مصلحت نیست، مصلحت نیست.

آری، حقیقت نیست اما مصلحت است، حقیقت است، اما مصلحت نیست: این است شعار "تشیع مصلحت".

” تشیع مصلحت ”، نابود کننده ” تشیع حقیقت ” است، همچنان که در تاریخ اسلام، ” اسلام حقیقت ”، قربانی ” اسلام مصلحت ” شد، که آغاز نبرد میان مصلحت و حقیقت در سقیفه بود، و مصلحت پیروز شد، و از همانجا، همچنان ادامه دارد و همچون دو خطی که از یک نقطه آغاز می شوند و با زاویه یک درجه ای از هم دور می شوند و هر چه می گذرد فاصله بیشتر می شود و بیشتر تا فاصله حقیقت و مصلحت، می شود فاصله ظلم و عدل، امامت و استبداد، جمود و اجتهاد، ذلت و عزت، ... یعنی گذشته و حال.

امروز مسئولیت همه روشن است، با هر عالم و تاجر و روشنفکر و مردمی صحبت می کنی، حقیقت ها و مسئولیت ها را می شناسد، اما در عمل، مصلحت نمی داند! چون می خواهد زندگی کند و ضمن داشتن رفاه و حقوق و بازار، می خواهد به نوعی دینش را هم داشته باشد. علی و حسین و اهل بیت را هم به عنوان قوت قلب و زینت دنیا و تسلیت آخرت، بی ضرر و بی خرج، یدک بکشد!

این است که برای گریز از تمامی مسئولیت های شیعه بودن - مذهب مسئولیت - راه حل هایی ساخته اند و می سازند، تا خوابشان نیاشوبد.

من که تمام عمر شاهد قربانی شدن و پایمال شدن حقیقت ها، به وسیله انسان های مصلحت پرست بوده ام، در مورد ” مصلحت ” عقده پیدا کرده ام و اعتقاد یافته ام که:

” هیچ چیز غیر از خود حقیقت، مصلحت نیست . ”

اگر شیعه علی هستی، خود تشیع، مسئولیت زاست، و بر خلاف ” محب - ” لغتی که تازه ساخته اند - که فقط احساس است و مسئولیتی نمی شناسد در اسلام و تشیع سخن از ” شناخت ” است: من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة (هر که بمیرد و امام عصر خویش را نشناسد مرده جاهلی مرده)، شیعه، به معنی پیرو است که حرکت و در پی کسی رفتن را در نفس خویش دارد و مسئول است. مسئولیت کسی را داریم که در پیش حرکت می کنیم، و آن ” نه ” گفتن، در مقابل هر مصلحتی است، به خاطر حقیقت.

امروز، مسئولیت عالم شیعی و همچنین مسئولیت روشنفکر و انتلکتوئل و تحصیل کرده و متجدد و مردم ما، روشن است. تاجری که تجارتي کهنه دارد و مثلاً پشم و پيله و غله معامله می کند، در می یابد که زمان دگرگون شده است و تجارتش، تجارت روز نیست. پس بلافاصله سرمایه گذاریش را عوض می کند و از آن بازار بیرون می آید و نمایندگی جنس خارجی می گیرد. چرا که می داند آن تجارت کلاسیک مرده است. اما همین آدم که چنین آگاهی روشن بینانه ای به زمان خویش دارد، چون به مسائل مذهبی می رسد، کهنه پرست و سنت گرا می شود. دست به آب و آتش نمی زند، کوچکترین تغییری در کارش نمی دهد و حتی در پولی که می دهد هیچ احساس مسئولیتی نمی کند. فقط همین که پولی بدهد، کلک را کنده و تصفیه شده است.

به چنین آدمی - که معتقد و مسئول است - می گویم که چگونه در میان حجره پرتت، دگرگونی اقتصادی و تغییر جهان و زیربنای زمان و دیگر شدن مصرف و روابط تجاری و اقتصادی جهان را احساس کردی، اما احساس نکردی

که در برابر دور و بیگانه شدن جامعه و زمان و مذهبی که بدان معتقدی، و ایمانی که بدان دل بسته ای، و در برابر شخصیت های که پیامبر و امامشان می دانی - و می بینی که از میان نسل جوان، و فرهنگ و روح جوان رخت بر بسته اند - مسئولی؟ و نمی دانی که امروز برای شناختن این ها - پیامبر و امامانت یک " کتاب " بهتر از یک تکیه است؟ پس چرا باز می سازی؟

کتاب های می شناسم که اگر به زبان فارسی ترجمه شود، اعتقاد و ایمان تازه ای به نسل جوانمان می بخشد. اما ترجمه نشده و نانوشته می ماند چون پولی نیست که نویسند و مترجم و ناشری را به ترجمه و نوشتن و چاپ این کار برانگیزاند، و آنوقت مؤمنین، بی توجه به این مسئولیت عظیم، دینشان را به مذهب و جامعه و انسان، چنان انجام می دهند که قرن ها پیش، و غافلند که مسأله قرن و قرن های پیش، نداشتن آب انبار بود، و مسأله امروز چیز دیگری است. امروز با لوله کشی شهری باز هم آب انبار ساختن و وقف مسلمین کردن، کار خیری نیست، یا اختلال اخلاقی است و یا مغزی!

مسئولیت روشنفکر این است که از کافه های اشرافی روشنفکرانه! بالا شهر، که قهوه پنج تومانی می خورد و راجع به کشورهای عقب مانده سخن می گوید فرود بیاید و دریابد که توده چه می کشد، زبانش چیست، چه مذهبی دارد، چگونه سرگرم می شود و چه مسئولیت های دروغین - یا راستین - احساس می کن. و بفهمد که در قلب این جامعه چه ذخایری از فرهنگ - مثل ذخایری از نفت و الماس و مس ... - وجود دارد، که روشنفکر باید استخراج و تصفیه کند، و حرکت و تکامل و بیداری و خلاقیت و سازندگی را به جامعه ببخشد.

و مسئولیت عالم مذهبی، ایجاد یک انقلاب شیعی است، در نوع برداشت و فهم زبان ما. مسئولیت گستاخ بودن در برابر مصلحت ها، در برابر عوام، و پسند عوام، و بر ذوق و ذائقه و انتخاب عوام شلاق زدن، و رهبری اجتهاد و علم را تحصیل کردن، و عوام مذهبی را به دنبال اجتهاد و فکر و برداشت خویش کشاندن - نه در برابر، برابر عوام مذهبی، تسلیم بودن، و از دست زدن به هر کار نویی هراسیدن - و به جای انحصاراً تحقیق و غور در فروع فقهی و مباحث کلامی و فلسفی و ذهنی - که بسیار هم باارزشند و افتخار اسلام و مسلمان - اما نیاز فوری تری وجود دارد که اصل قضیه است و در عوض بر باد دادن این همه سال های عزیز عمر خود و فرصت های زمان و مردم و عاطل و باطل گذاشتن این همه نبوغ های که سی، چهل، پنجاه، شصت سال صرف پرداختن به این علوم می شود، به ایمان مردم، و بیداری عموم پرداختن، قرآن را مطرح کردن، نهج البلاغه علی را به مردم آموختن، این نسل را با زندگی و اندیشه های پیامبر، علی، خاندان و اصحاب بزرگ: ابوذرها، عمارها، و به تاریخ پر از خون و جهاد تشیع آشنا شدن و رسالت بزرگ جانشینی امام را، در رهبری و هدایت مردم، بدوش کشیدن...

آری رسالت نه فقط رساله

اگر بخواهم مسئولیت های " شیعه بودن " را فهرست کنم، با تکیه بر مکتب علی و اساسی ترین مبانی اعتقادی و سرگذشت تاریخی شیعه باید بگویم: مسئولیت های شیعه بودن عبارت است از:

۱- در برابر باطل، علیرغم هر مصلحتی - ولو به قیمت نابود شدن خویش " نه " گفتن!

۲- ارزش و معنی هر عملی و هر عقیده ای را در مذهب، به داشتن " رهبری درست و پاک در جامعه " وابسته دانستن و معتقد بودن که جامعه اگر رهبری درست را فاقد باشد هر عملی و عقیده ای بی ثمر است.

۳- اعتقاد به این که از آغاز بشریت تا ختم نبوت (آدم تا خاتم) و از آنجا تا پایان عصر امامت، یک نهضت و یک مکتب خدایی بوده است و یک جهاد و هدفش کمال و نجات بشریت و آگاهی مردم و استقرار آزادی و برابری در جهان و این مسئولیت، وراثتی است که نسل به نسل به پیامبران و از آن پس به پیشوایان و در عصر غیبت، به فرد انسان های مسئول حق پرست می رسد و این مسئولیتی است که در آن هر شیعه ای باید زندگی را " عقیده و جهاد " بفهمد و هر ماه را محرم و هر روز را عاشورا و هر قطعه از زمین را صحنه کربلا ببیند!

۴- عدالت را به عنوان یک " جهان بینی " تلقی کند (خدا عادل است) و آن را هدف رسالت پیامبران بداند و ائمه خویش را قربانی وفادار ماندن به این رسالت و خود را متعهد استقرار و جهاد در راه استقرار آن زمین ببیند.

۵- خود را بیشتر از هر مسلمانی منحصراً متکی بر قرآن و سنت بار آرد و اینچنین بیندیشد و عمل کند.

۶- بیش از همه انسان ها (چون مسلمان است) و بیش از همه برادران مسلمان (چون شیعه است)، در برابر اشرافیت، اختناق، نظام استضعاف، بهره کشی، تخدیر فکری، استبداد، بنیاد طبقاتی، مصلحت پرستی، محافظه کاری، سازش و نرمش با زشتی و خیانت، قساوت، عوام فریبی، جهل و ترس و طمع، غصب و تبعیض و تجاوز و زور و ظلم و جمود فکر و تقلید و تعصب و لذت و مرید بازی و دست بوسی و ستم پذیری و پول پرستی و زهد گرایی و گوشه گیری و صوفی منشی و فلسفه بافی و تعبد ... و هر چه انسان را تضعیف، تخدیر و یا تحقیر و یا تقسیم می کند، سازش ناپذیر و مبارز ماندن.

۷- علی وار کار کردن و پرستیدن و شمشیر زدن و سرسخت بودن و تحمل کردن و پاکباز بودن و سخن گفتن و عمل کردن و اندیشیدن و تولید کردن و گرسنگی بردن و به آگاهی خلق کوشیدن و زشتی ها را بی باک پرده دریدن و نهرا سیدن و سر بلند بودن و فروتنی کردن و در راه " مکتب " جهاد کردن و در راه " وحدت " تحمل نمودن و در راه " عدالت " از پاننشستن و در راه یک " آری " نگفتن به کژی، خود را نابود ساختن.

۸- مسئولیت روشنفکر ما وراثت نبوت را در تاریخ و مسئولیت علمای ما نیابت امامت را در اسلام داشتن و ...

۹- مسئولیت هر خانواده شیعی، پیرو خانواده ای بودن که در آن، علی پدر است و فاطمه مادر و زینب دختر و حسین پسر!

۱۰- بالاخره، مسئولیت هر شیعه ای در هر عصری و نسلی، از هر چیزی و هر کسی، به " کربلای انقلاب " و " حسین شهادت "، " گریز زدن " و " رهبری " و " برابری " را اصل ایمان خویش و هدف خویش، و تحقق آن را مسئولیت خویش دانستن.

و این همه، یعنی "علی" را نه چون بتی پرستیدن، که چون راهبری پیروی کردن و در یک کلمه: "علی وار" بودن و "علی وار" زیستن و "علی وار" مردن.

که "شیعه علی بودن" یعنی این.

و "مسئولیت شیعه بودن" یعنی این!

پایان.